

چه کسی مسابقه را می‌برد؟

● افسانه موسوی گرمارودی

عبدالله گفت: «اما شتر پیامبر، بهتر است. این چندمین بار است که مسابقه می‌دهد. مطمئنم این بار هم مثل همیشه برنده می‌شود.»

پیامبر(ص) و مرد در یک ردیف ایستادند. صورت پیامبر مثل خورشید می‌درخشید.

داور مسابقه شتران را تا خط شروع جلو برد. به سوار عرب و پیامبر مسیر مسابقه را نشان داد. آفتاب تند نمی‌گذاشت مسیر مسابقه را خوب ببینند؛ اما تپه‌ای را که در مسیر مسابقه بود و چند نفری کنار آن ایستاده بودند، می‌دیدند. داور مسابقه گفت: «باید آن تپه را دور بزنید و به خط شروع برگردید.»

مرد عرب خیلی هیجان‌زده بود. برای همین حسابی عرق کرده بود. دستمال بزرگی در دست داشت. با آن عرق صورتش را خشک کرد. هم او و هم پیامبر، هر دو صورت‌هایشان را با دستمال بزرگی

عبدالله به در خانه‌ی سعید رفت و او را صدا زد و گفت: «بدو! دیر شد. الان مسابقه شروع می‌شود.»

سعید گفت: «آمدم. تو فکر می‌کنی کی برنده می‌شود؟» عبدالله گفت: «خب معلوم است. حتماً شتر پیامبر(ص)

می‌برد.»

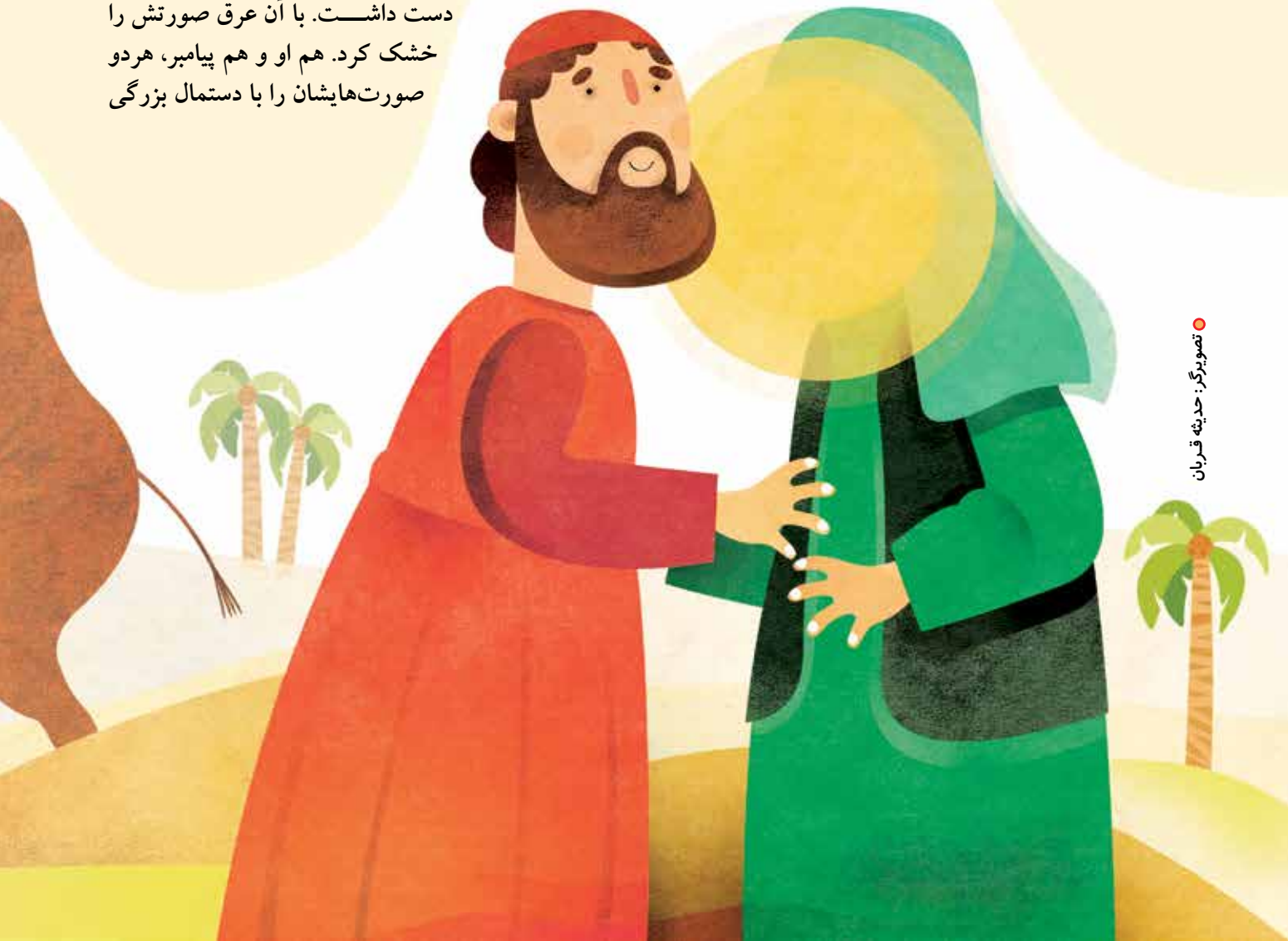
میدان مسابقه آن‌قدر شلوغ بود که آن‌ها چیزی نمی‌دیدند. عبدالله خودش را از لای جمعیت به جلو رساند. سعید هم پشت سرش بود.

سعید گفت: «عبدالله! شتر آن مرد عرب را ببین! آن شتر هم شتر خوبی است. می‌بینی

انگار عجله دارد. مرد

عرب نمی‌تواند

نگاهش دارد!»



پوشاندند تا وقتی شتران حرکت کردند و گرد و خاک بلند شد، بتوانند جلویشان را ببینند.

داور با دست به جمعیت اشاره کرد عقب بروند. بعد با صدای بلند فرمان حرکت داد. سواران به پهلوی شترهایشان پا کوبیدند. شتر پیامبر(ص) آهسته و شتر مرد عرب تند و سریع راه افتاد. جمعیت با هم و یک صدا پیامبر(ص) و شترش را تشویق کردند. کم کم آن‌ها از جمعیت دور و دورتر شدند.

گاهی شتر پیامبر و گاهی شتر مرد عرب جلو می‌افتاد. کم کم آن‌قدر از جمعیت فاصله گرفتند که دیگر کسی نمی‌توانست بگوید، کدام شتر جلو تر است. سعید و عبدالله دل توی دلشان نبود. گرد و خاک زیادی بلند شده بود. سواران به تپه‌ی خاکی رسیدند و برگشتند. به مردم نزدیک شدند. همه، آن‌ها را تشویق کردند. سواران با فاصله‌ی کمی از هم به طرف جمعیت آمدند. سرتاپایشان خاکی بود. کسی نمی‌توانست پیامبر(ص) را از مرد عرب تشخیص دهد.

چند قدمی بیشتر به خط پایان نمانده بود. یک مرتبه یکی از آن‌ها جلو افتاد

و فاصله‌اش را از دیگری بیشتر کرد. عبدالله و سعید منتظر بودند تا برنده را شناسایی کنند.

سوار از خط پایان گذشت. هنوز دستمال را از سر و صورت برنداشته بود. مردم دورش جمع شدند و او را تشویق کردند.

عبدالله رو به سعید کرد و گفت: «این شتر پیامبر(ص) است؟ پیامبر برنده شد؟»

سعید گفت: «نمی‌دانم!»

سوار دوم هم پیاده شد، دستمال را از روی صورتش باز کرد. همه، چیزی را که می‌دیدند باور نمی‌کردند. پیامبر(ص) همان سوار دوم بود. مرد عرب پیروز شده بود؛ اما از جایش تکان نمی‌خورد. پیامبر با مهربانی به سمت او رفت و او را بغل کرد. پیروزی‌اش را تبریک گفت و فرمود: «شتر خوبی داری. شترت نیز سوارکار خوبی دارد. هر کس بیشتر زحمت بکشد او برنده است.»

بچه‌ها از این رفتار پیامبر تعجب کردند. همه با این کار پیامبر جلو آمدند و دور مرد عرب جمع شدند. آن‌ها هم به او تبریک گفتند. مرد عرب سر بلند کرد و لبخند زد.

عبدالله گفت: «پیامبر ما، واقعاً مهربان است.»

